

انفجار بی‌رحمی

سوگل دانائی



دومین روز جنگ، وقتی که برای تهیه گزارشی ویدئویی به شهرک شهید چمران در خیابان لنگری تهران رفته بودم، فهمیدم که جنگ آدم‌ها را بی‌رحم می‌کند. منظورم از آدم‌ها، آن کسانی که شلیک می‌کنند یا آن‌هایی که مقدمات شلیک را از سال‌ها قبل فراهم کرده بودند، نیست. منظورم آدم‌هایی معمولی است؛ آدم‌هایی که تا پیش از جنگ، احتمالا نمی‌توانستند، حتی صحنه‌های یک فیلم خشن سینمایی را تاب بیاورند.

«چه چیزی می‌خواهید ببینید؟ دارند دست و پا در می‌آورند، دست و پای بچه.» اشتباه شنیده بودم؟ این جمله واقعی بود؟ به سرباز جوانی که یک کیلومتر جلوتر از ورودی شهرک ایستاده بود و اجازه نمی‌داد تا با همکارم وارد مجموعه شوم، خیره شدم. پسری جوان بود، سربازی که احتمالا خانواده انتظارش را می‌کشید و حتی در مخیله‌اش هم نمی‌گنجید که روزی از «پست دادن» در دوران جنگ سر در بیاورد. او چندباری تکرار کرد که «دست و پای بچه‌ها» در ساختمانی که اسرائیل به آن موشک زده، زیر آوار است و این شهرک، «کشته و زخمی» زیاد داده.

سرباز جوان اجازه نمی‌داد که با همکارم داخل محوطه شوم، مدام می‌گفت این ساختمان چیزی برای دیدن ندارد: «صداسیما آمد از جنازه بچه‌ها فیلم گرفت، دیدن ندارد.» اصرار من و انکار او دقایقی طولانی ادامه داشت. اکنون که بیش از یک ماه از آتش‌بس نیم‌بند گذشته، وقتی جمله‌های پسر را مرور می‌کنم، نه بی‌رحمی او در کلماتش را باور می‌کنم، نه بی‌رحمی خودم برای اصرار از تصویربرداری را.

سطور ابتدایی این یادداشت را در روزهای دیگری از جنگ هم باور کردم، مثلاً روزی که در خیابان ستارخان تهران، ماشین‌ها، ساختمان‌های با پهلپاد ویران‌شده را آواربرداری می‌کردند و زنان و مردان و کودکان و نوجوانان از زندگی‌هایی می‌گفتند که نابود شده است. زندگی‌هایی که دیگر حتی یک بند از آن قابل شناسایی نیست.

یا روزهای بعدتر، وقتی که در ساختمان تحریریه می‌نشستم و با چشم‌های خودم، می‌دیدم که شرق، غرب، شمال و جنوب شهر، منفجر می‌شود و دودی طوسی رنگ، سرتاسر آسمان را در بر می‌گیرد و من از طبقه هفت ساختمانی ده طبقه دستم به جایی نمی‌رسد، می‌فهمیدم که جنگ آدم‌ها را سخت بی‌تفاوت می‌کند.

از شمایل بی‌روح جنگ بارها و بارها روایت شده، از اینکه این اختراع بشر، حتی به آتش‌افروزان خودی هم رحم نمی‌کند، کتاب‌ها نوشته شده. اما شاید کمتر کسی وقت مواجهه با آن، به خودش فکر کرده باشد که حضور در میدان نبرد تا چه اندازه می‌تواند، بی‌رحم‌ش کرده باشد؛ بی‌رحمی‌ای که شاید جنسیت نمی‌شناخت.

چند ماه پیش وقتی روی قربانیان جنگ غزه تمرکز کرده بودم و می‌خواستم از آن‌ها گزارشی بنویسم، بیش از گذشته در عکس‌ها و ویدئوها سرک می‌کشیدم، تصاویری که «فاجعه» را عیان کرده بود. تصاویری که باید دنیا را تکان می‌داد اما نداد، همانطور که پیشتر تصاویر آوارگان اوکراینی و سودانی و حتی مسلمانان کشی در چین، چیزی را عوض نکرده بود. غرض از گفتن این جملات در ادامه تجربه جنگ دوازده‌روزه خودمان این است که جنگ، فارغ از موقعیت جغرافیایی‌اش، ویژگی‌های انسان‌شناختی یکسانی دارد؛ بی‌رحمی را به همگان تزریق می‌کند، حتی وقتی در نزدیکی خانه خودت بمب بر سرت آوار شده باشد، بازهم فردای آن روز، از خواب بیدار می‌شوی و سرکار می‌روی و به همه می‌گویی: «صدای انفجار را شنیدی؟»

روزهای زیادی فکر کردم که این بی‌رحمی از کجا آمده است، از چه جنسی است؟ مردمی که در روزهای جنگ پشت هم بودند، برای هم در شهرهای دیگر خانه و کاشانه می‌یافتند یا بدون پول یکدیگر را در خانه‌هایشان جا می‌دادند، نمی‌توانند بی‌رحم باشند؛ بی‌رحم از آن جنسی که در ادبیات فیلسوفان شرارت و بدی تعریف می‌شود.

بی‌رحمی‌ای که از آن حرف می‌زنم، از جنسی نبود که هانا آرنه آن را «شرارت» تعریف کرده است. اینکه آدم‌ها در وضعیتی که شرایط غیرعادی، عادی می‌شود، دست به آن می‌زنند. بی‌رحمی از جنس آزار دیگری هم نبود، بی‌رحمی‌ای که در خودم شاهدش بودم، بیشتر از جنس نبود شفقت و همدلی در وضعیتی استثنایی

است. اینکه آدم‌ها در شرایط هولناک جنگ و بحران، سریعاً به زندگی روزمره روی می‌آوردند، همان چیزی که از جنس مکانیسم بقاست.

باید اعتراف کنم، بی‌رحمی در تماشای رنج، از دردی که تحملش می‌کنیم، نمی‌کاهد. تماشای مادری از غزه که برای یافتن غذای کودکش فریاد می‌زند و سوژه تصاویر شده از رنج خصم جنگ نمی‌کاهد، هرچند که به تماشایش عادت کرده باشیم، چنانچه در تمام این سال‌ها بارها از جنگ نوشتند و تصویر گرفتند و از هولناکی آن کاسته نشد. آدمیزاد برای ادامه دادن است که یاد می‌گیرد هیولای بدی را نظاره کند اما ادامه دهد و تاب بیاورد. بی‌رحمی‌ای که از آن می‌گوییم در حقیقت همان «سپر روانی» است. همان ویژگی‌ای که می‌توانستیم روزها در خیابان‌ها، هنگام انفجار پرده بزنیم و با بغضی که آن را قورت می‌دادیم، بازهم بنویسیم. ویژگی‌ای که شاید الزاماً منفی نباشد و راهی است برای دوباره نفس کشیدن.

البته نمی‌دانم اگر جنگ ادامه داشت و از ۱۲ روز بیشتر تجاوز می‌کرد این بی‌تفاوتی به کجا می‌رسید، آیا بازهم می‌شد زیر بمباران خوابید و فردایش به کار بازگشت و روایت کرد؟ تجربه جنگ هشت‌ساله، یا حتی متأخرتر، ثابت کرده که می‌شود. حتی در غزه و باوجود شیوع گرسنگی هم آدم‌ها باز مجالی برای حرف زدن پیدا می‌کنند.